

عبوس زهد

سید محمدحسن رضوی

را نیست. اندر وی زهد نباشد، و اگر زهد آرد اندر چیزی که مر او راست، چون با وی است و نزدیک وی است، چه گونه زهد آرد؟ پس نماند مگر سر فرود آوردن نفس و با خلق مواسات کردن و جوان مردی کردن، یعنی اگر چیزی حق تعالی مر او را قسمت کرده است، به وی رسد هر چند نجوید، چه گونه ترک آرد که او را بر ترک قدرت نیست. و چیزی که او را قسمت نکرده است. نه بدان زهد آورد بر نایافته زهد آوردن محال است»^۶.

(سفیان ثوری می گوید که زهد ربطی به غذا و لباس ندارد. حقیقت زهد در دنیا کوتاه کردن آرزوهاست...)^۷
(از امام احمد حنبل پرسیدند: مردی را که هزار دینار همراه دارد، می توان زاهد شمرد؟ گفت: آری. بدین شرط کوچک که از افزونیش شاد و از کاستیش اندوهناک نشود.)^۸
(و این کلمه در قرآن نیامده است مگر درباره ی کسانی که یوسف را فروختند. در سوره ی دوازدهم آیه ی بیستم و شروه بثمان بخش دراهم معدوده و کاناو فیه من الزاهدین.)^۹ (و فروختند او را به بهایی اندک به چند درهم شمرده شده و بودند در آن از بی رغبتان)^{۱۰} یا (او را به بهایی اندک یعنی به چند درهم فروختند و در ارزان فروختن او دریغ نداشتند.)^{۱۱}

پاره ای از صوفیان، از زهد به خوبی یاد نکرده اند. زیرا چنان که گذشت این گروه عمل قلبی و صفای باطنی و عشق به حق و پرداختن به خدا را مربوط به عمل جوارح و اعضا نمی دانند. بنابر این تنفر و طعنه ی صوفیه، متوجه زهاد حقیقی نیست، بلکه معطوف به آن هایی است که زهد را دکانی برای خویش ساخته و به آزار صوفیان و تحریک مردم به مخالفت با آنان برخاسته بودند.
شیخ ابوالحسن خرقانی راست: اندکی تعظیم به از بسیاری علم و عبادت و زهد.

ابوبکر واسطی در این زمینه می گوید: عمل به حرکات دل، شریف تر است از عمل به حرکات جوارح که اگر فعل را به نزدیک حق قیمتی بودی، چهل سال پیغمبر (علیه السلام) خالی نماندی از آن، نگویم عمل مکن، لیکن تو با عمل باش.)^{۱۲}
با احترام و اظهار ارادت کامل به پارسایان واقعی که وجودشان منبع نعمت است و برکت و انفاس پاک شان سبب نزول رحمت، متأسفانه به علت وجود عنصر ریا در عده یی ولو معدود که ملیس به لباس زهد و یا تصوف بودند، این واژه ها: زهد و زاهد، صوفی و عابد و... مفهوم حقیقی خود را از دست داد.

(حافظ با عارف و سالک و سلوک و معرفت موافقت دارد، ولی از آن جا که مفهوم این کلمات در زمان او با ریا و سالوس و خودپسندی و رعونت نفس متقرن است. به آنان می تازد و گاهی آن چنان ظن تهمت، بر حقیقت غلبه می یابد که بعضی مصطلحات مثل صوفی یک باره مردود و منفور می شود.)^{۱۳}
(مصطلحاتی چون زاهد، شیخ، امام شهر، صومعه دار، اهل مسجد، صلاح و تقوی تسبیح... جز به ندرت در اشعار خواجه مفهوم مردود دارد. این کلمات و مصطلحات مختص اهل قشر و گاهی مشترک بین اهل طریقت و شریعت است.)^{۱۴} چنین نگاهی مختص حافظ و عصر او

□ سرم خوش است و به بانگ بلند می گویم
که من نسیم حیات از پیاله می جویم
عبوس زهد به وجه خمار ننشیند
مرید خرقة ی دردی کشان خوش خویم
بیار می که به فتوای حافظ از دل پاک
غبار زرق به فیض قدح فرو شویم
پیرامون ترکیب استثنایی و عجیب عبوس زهد مطالب فراوانی گفته و نوشته اند. آن ماهنامه ی وزین نیز در این باب سنگ تمام گذاشته و هرازگاهی مقاله و سخنی را از قول فرزانه یی بخرد، درج نموده و در صد گره گشایی برآمده است. زهی کار نیکو و پسندیده.
حضرات محترم آقایان مهدی برهانی، امیراصلان شکوی، جواد برومند، هرمز شیرین بیگ مهاجر، محمد گنجوری و پرویز خجندی مقدم هر یک به نوبه ی خود گره یی از کار فروبسته گشوده اند و از این بابت فیض فراوانی نصیب خواننده ی خوشبخت گردیده است. اما چنین به نظر می آید که هنوز لب تشنگان وادی معرفت و معنی در جست و جوی مفهومی زلال تر و حافظ وار در تک و پویند. بایسته سخن این گفته آقای هرمز شیرین بیگ مهاجر که: «به صورت حق این است که مطبوعات معتبر مادام که این ایهام بزرگ یا اندک باقی ست باب آن را مفتوح نگاه دارند»^۲.

برای بازگشایی معنی در ترکیب اضافه ی «عبوس زهد» که به طرز زبیا در مقابل «خرقه ی دردی کش خوش خو» قرار گرفته است و (مجموعه یی از صنایع و بدایع را یک جا و در یک بیت جمع نموده است)* توجه به کاربرد واژگان زهد، خرقة و وجه به صورت عام ویژه در دیوان حافظ، لازم و ضروری ست.

زهد: (روی گردانی از چیزی برای حقیر شمردن آن، پارسایی: ایها الناس الزهاده قصر الامل. ای مردم، پارسایی و زهد کوتاهی آرزوست.)^۳
(زهد یکی از مقاماتی ست که سالک باید آن را طی کند، زیرا در تصوف، باید از رنگ تعلق آزاد بود و به خاطر وصول به حق، از جهان و هرچه در او هست گذشت. و این مرحله ی زهد کامل است که خاص منتهمیان است.)^۴.

(در شرح تعرف نیز از قول علی بن ابی طالب (ع) چنین آمده است: سئل علی بن ابی طالب رضی الله عنه عن الزهد. فقال هو ان لا یبالی من اکل الدنیا من کافر او مومن. زهد آن است که باک ندارد از آن که دنیا را. هر که خورداز مومن و یا کافر.)^۵

(شلی را رحمت الله علیه از زهد پرسیدند، گفت: به حقیقت خود زهد هیچ چیز نیست. اگر زهد اندر چیزی آرد که او را نیست، آن چه او

نیست و از دیرباز این گروه از مردم (ظاهرپرستان ریاکار) در هر فرهنگ و مکتب و مسلکی مورد تنفر و بیزاری بوده‌اند. تاریخ شاهد جنایات بی‌شمار ریاکارانی است که تحت عنوان دین و مذهب و فرقه و کیش و آیین، مردم ساده‌اندیش را فریب داده‌اند تا خود به خواسته‌های باطل و هدف‌های شوم خود برسند. از آن جمله است:

مغان: (در کتاب **اوستا** نام طبقه‌ی روحانی را به‌همان عنوان قدیمی که داشته‌اند یعنی «آترو» می‌بینیم. اما در عهد اشکانیان و ساسانیان معمولاً این طایفه را مغان می‌خواندند. به گوشه‌یی از عملکرد این پیشوایان مذهبی می‌پردازیم، هرچند که ذره‌یی از خروار از دریای اعمال ریاکارانه و خراب‌کارانه‌ی این به ظاهر پیشوایان مذهبی را نگفته‌ایم.

درباره‌ی علل و انگیزه و چه‌گونگی کشتن بردیا (برادر کمبوجیه فرزند کورش) روایتی دیگر نیز هست که مغان درباره‌ی عامل آن شناخته شده‌اند. زمانی که کمبوجیه برای لشکرکشی به مصر، برنامه‌ریزی می‌کرد، فرصتی به مغان که از بازمانده‌ی مادها بودند و در برابر کمبوجیه به‌عنوان رایزن و مشاور سیاسی و کارگزاران امور دربار و اداره‌کننده‌ی مراسم دینی و معبر و خواب‌گزار و مانند آن اشتغال داشتند، دست داد که از ساده‌لوحی و اختلالات روحی او (کمبوجیه) بهره‌جسته تا گامی به سوی اهداف خود که در صدر این اهداف بازگرداندن حکومت به مادها (مغان) بود، بردارند. بر آن شدند که نخست بردیا را به قتل برسانند و سپس خود کمبوجیه را. از این رو به شاه گفتند: شاه تو سفر دور و درازی در پیش داری و مشخص نیست این سفر تا چه زمانی به درازا کشد و تو کی به‌وطن بازگردی. غافل از یک واقعیت مباحث که (بردی) برادر کوچک تو از محبوبیت زیادی نزد مردم برخوردار است و از سویی به حکومت تو بر پارسی‌ها راضی نیست. این احتمال خطرناک وجود دارد که در غیاب تو، زمام امور را به دست بگیرد و تو را از پادشاهی ساقط کند. شاه پرسید: چاره چیست؟ مغان به او پیشنهاد کردند که چاره‌ی این کار آسان است. پیش از عزیمت به مصر او را از میان بردار. ما با تو هم‌پیمان و همراه و نیز رازدار هستیم تا با فراغت بال و بی‌هیچ دغدغه‌ی خاطری به مضاف با مصریان، این سرزمین دور دست بروی و پس از بازگشت، تاج و تخت تو برجا خواهد ماند. شاه‌بخت برگشته، تسلیم این وسوسه‌ی شیطانی شد و اقدامات محرمانه‌ی جدی و گسترده‌یی را برای به قتل رساندن برادر خود بردیا صورت داد. مغان رایزن جهت رسیدن به حکومت از دست رفته‌شان از هیچ اقدام و جنایتی فروگذار نمی‌کردند و در صفحات بعدی نمونه‌های دیگری از آن را خواهیم شناخت که در زمان کورش نیز کم و بیش صورت گرفته و کورش با این مغان با خشونت و قاطعیت برخورد می‌کرده است.^{۱۵}

کاهنان، کاتبان، فریسیان، همان نقشی را که مغان به‌عهده داشتند، در آیین یهود و مسیحیت به‌عهده دارند. به پاره‌یی از گفته‌های عیسی مسیح درباره‌ی آن‌ها اشاره می‌نماییم. هرچند که عامه‌ی مردم اسرائیل، کاتبان و فریسیان را به‌علت کارهای ظاهری و تمسک مطلق به قوانین مذهبی، لایق‌ترین و عادل‌ترین افراد می‌دانستند و برای آنان چنان حکمت و قدرتی قائل بودند که آن‌ها را نمونه‌های برجسته‌ی روحانی می‌شناختند و سعی داشتند از آن‌ها تقلید کنند، عیسی بارها تأکید کرد

که انجام شریعت‌ها و رسوم باعث عادل‌شمرده شدن در نظر خداوند نیست.

(وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار که در ملکوت آسمان را به روی مردم می‌بندید.)

(وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار، زیرا خانه‌های بیوه‌زنان را می‌بلعید و از روی ریا نماز را طول می‌کشید و از آن رو عذاب شما شدیدتر خواهد بود.)

(وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار از آن رو که بیرون پیاله و بشقاب را پاک می‌نمایید و درون آن مملو از جور و ظلم است. ای فریسی کوردل اول درون پیاله و بشقاب را طاهر ساز، بیرونش طاهر می‌شود.)^{۱۶}

(وای بر شما ای فریسیان و کاتبان ریاکار که چون قبور سفید شده می‌باشید که از بیرون نیکو می‌نمایید، لیکن درون آن از استخوان‌های مردگان و سایر نجاست پُر است.)^{۱۷}

(آن‌گاه عیسی آن جماعت و شاگردان خود را مورد خطاب قرار داده و گفت: کاتبان و فریسیان بر کرسی موسی نشسته‌اند، پس آن چه به شما می‌گویند نگاه دارید و به‌جا آورید، لیکن مثل ایشان عمل نکنید، زیرا می‌گویند و نمی‌کنند.)^{۱۸}

(و همه کارهای خود را می‌کنند تا مردم ایشان را ببینند. حمایل‌های خود را عریض و دامن قبای خود را پهن می‌سازند و بالا نشستن در ضیافت‌ها و کرسی‌های صدر کنایس را دوست می‌دارند.)^{۱۹} روحانیون زرتشتی: (واقعیت این است که سلسله‌ی ساسانیان از سال ۲۲۴ میلادی تا حدودی ۶۵۱ میلادی یعنی بیش از چهارصد سال در این سرزمین حکومت مطلقه داشتند و در حقیقت حکومت و قدرت به‌دست روحانیون زرتشتی افتاده بود و آن‌ها دین و حکومت را یکی کرده بودند. استفاده‌ی ابزاری از دین می‌کردند و همه‌ی احکام حکومتی را دستور خدا و زرتشت جلوه می‌دادند و هر مخالفی را مرتد و کافر دانسته از بین می‌بردند. آن قدر خرافات در دین وارد کردند و به نفع خود قوانین جدید وضع کردند که دین زرتشت را پیش از حمله‌ی اعراب از بین بردند و این روحانیون از چنان قدرتی برخوردار بودند که پادشاهان را از تخت پایین می‌کشیدند. از پیش از تولد تا پس از مرگ را حوزه‌ی دخالت خود قرار داده بودند. در آن عصر حتی عطسه‌کردن، آرایش مو، ناخن‌گرفتن، حرف‌زدن در موقع غذا و... این‌ها همه گناه به شمار می‌آمد.

مانند اروپا در قرون وسطی که از مسیحیت چنان چهره‌یی ترسیم شده بود که بسیاری به‌طور کلی از دین بیزار شدند. یکی از دلایل روی گردانی ایرانیان از دین زرتشت همین بود.)^{۲۰}

تاریخ و ادبیات ما بویژه ادبیات عارفانه، سرشار از راز و رمز و حکایات و داستان‌هایی است که از ریا و ریاکار می‌نالند با آن‌ها می‌ستیزد و نقاب از چهره‌ی کریه ایشان برمی‌دارد.

داستان شیخ صنعان نیز یک نتیجه‌ی کلی دارد که عبارت است از: (بی‌اثر بودن عبادت و زهد در صورت توجه به ظاهر عبادت و بی‌بهره‌گی از حقیقت و روح ایمان. این موضوع در مدارک مختلف منظوم و منثور زبان فارسی و عربی نمونه‌های فراوان دارد و معمولاً این‌گونه داستان‌ها را اصل بر این است که عابدی هفتاد ساله که عمری در عبادت گذرانده

و در کشتن نفس رنج‌ها برده و ریاضت‌ها کشیده است، به یک پیش‌آمد، عنان اختیار از کف می‌دهد و مرتکب بزرگ‌ترین گناهان یعنی زنا و قتل و جز آن می‌شود. یعنی ریاضت‌های عابد فقط به‌عنوان مسکن و مخدری، اژدهای نفس را چند روزی افسرده و بی‌هوش می‌کند و اژدهای نفس منتظر فرصت و موقعیتی است که سر بردارد و با زهر جان‌گزای خود انتقام بکشد و به یک خروش آثار اوراد و اذکار هفتاد ساله‌ی زاهد را بر باد دهد. از مهم‌ترین نمونه‌های این موضوع و مضمون داستان برصیصای عابد است. یکی از نتایج و هدف‌های داستان شیخ صنعان کشتن خودپرستی‌ها، کبر و غرور ناشی از زهد و لزوم بی‌اعتنایی به نظر مردم می‌باشد. بدترین بت‌ها «خود» و بدترین بت‌پرستی «خودپرستی» است.^{۲۱} و باید به بت‌پرستی و خودپرستی خاتمه داد.

(نفست اژدرهاست او که خفته است

از غم بی‌آلتی افسرده است

دیو سوی آدمی شد بهر شر

سوی تو ناید که از دیوی بتر

تا تو بودی آدمی دیو از پی‌ات

می‌دوید و می‌چشانید از می‌ات

چون شدی درخوی دیوی استوار

می‌گریزد از تو دیو ای نابکار

آن‌که اندر دامن آویخت او

چون چنین گشتی ز تو بگریخت او)^{۲۲}

آری! روی سخن حافظ نه با زاهد واقعی و پارسا بلکه با ریا و ریاکاری است.

روی سخن حافظ با ریاکار، خودبین و خودپرست است.

یارب آن زاهد خودبین که به جز عیب ندید

دود آهیش در آینه‌ی ادراک انداز

صوفی ناصاف، زاهد خودبین و به‌طور عام انسان خودبین و خودپرست (دیده‌ی هنربین ندارد و خوبی و نیکی و زیبایی و هنرها را نمی‌بیند. او فقط عیب را می‌بیند و به مناسبت این‌که (فقط خود را می‌بیند) و به جز عیب نمی‌بیند یعنی فقط عیب را می‌بیند و مناسبت کلی مضمونی ایهاماً، عیب همان خود زاهد و وجود سر تا پا عیب‌اوست، یعنی اگر زاهد خودبین دیده‌ی ادراکش از دیدن خوبی‌ها و زیبایی‌ها و هنرها کور و محجوب است و جز عیب نمی‌بیند. بدان جهت است که خود را به‌صورت دیگران می‌بیند و نقش معیوب و ناقص وجود سر تا پا عیب خود را در پیش دیده دارد. آری! عیب از خود او بلکه خود اوست.

ای بدیده خال بد بر روی عم

آن نه عم است آن تویی از خود مرم^{۲۳}

همه‌ی آن‌چه را که گفتیم برای این بود که بر ما ثابت شود که منظور از زهد در شعر حافظ بویژه بیت مورد نظر «عبوس زهد» چیست؟ مراد ریا و ریاکاری است. این همه پیرامون زهد سخن گفتیم و شاهد و مثال آوردیم.

بد نیست که به خرقه بپردازیم و مناسبت آن را با عبوس زهد روشن‌تر دریابیم.

خرقه در لغت به معنی پاره و قطعه‌ی از جامه و گاه تمام آن است و در اصطلاح صوفیه «خرقه» عبارت است از جامه‌ی پشمین که غالباً از پاره‌های به هم دوخته فراهم آمده است.^{۲۴}

شرمم از خرقه‌ی آلوده‌ی خود می‌آید

که بر او وصله به صد شعبده پیراسته‌ام

آتش زهد ریا خرمن دین خواهد سوخت

حافظ این خرقه‌ی پشمینه بینداز و برو

(خرقه به رنگ سیاه و کبود از دیرباز مورد نظر پارسایان و

گوشه‌گیران بوده است و بدین رنگ‌ها جامه می‌پوشیده‌اند.

بامداد پگاه به مهینه رسیدم و چون چشم من بر مهینه آمد. جمله صحرا کبود دیدم. از بس صوفی کبودپوش که به صحرا بیرون آمده بودند. و حتا بدین سبب رهبانان نسطوری را که در اطراف و اکناف ایران برای تبلیغ پراکنده بود و دیر و صومعه داشته‌اند (سوگواران) می‌خواندند. به قیاس آن‌که لباس کبود و سیاه، نشانه‌ی سوگواری است. چنان‌که فردوسی در مرگ یزدگرد که او را کشته و به آب افکنده بودند و جسدش به وسیله‌ی راهبان مسیحی از آب گرفته شده بود، آنان را صریحاً سوگواران می‌خواند.^{۲۵}

(چو شب روز شد مردم آمد پدید

دو مرد گران‌مایه آن‌جا رسید

از آن سوگواران پرهیزگار

بیامد یکی تا لب رودبار

تن او برهنه بدید اندر آب

برآشفست و آمد هم اندر شتاب

دوان تا در خان راهب رسید

بدان سوگواران بگفت آن‌چه دید

که شاه زمانه به غرق اندر است

برهنه به گرداب زرق اندر است

برفتند از آن سوگواران بسی

سکوبا و رهبان و زهر دو کسی)^{۲۶}

(اما باید دانست که قبل از رهبانان مسیحی، در دین موسی، نیز این

رنگ برای لباس روحانیون و کاهنان در تورات تعیین شده است.^{۲۷}

(این‌که خرقه و جامه گاهی در معاملات و داد و ستدها وجه‌المثل قرار می‌گرفته است، سابقه و تاریخی دیرینه دارد. در کتاب ابن جبیر (سفرنامه، نسخه‌ی خطی ۳۲۰، صفحات ۷۲ و ۷۳) می‌خوانیم:

«فَمِنْ الْعَجَبِ فِي أَمْرِ هَوْلَاءِ الْأُمَّاتِ أَنْهُمْ لَا يَبِيعُونَ مِنْ جَمِيعِ مَا ذَكَرْنَاهُ بِدُنْيَايَ وَلَا بَدْرِهِمْ أَمَّا يَبِيعُونَهُ بِالْخَرْقِ وَالْعِبَاتِ وَالشَّمْلِ فَاهْلُ مَكَّةَ يُعْدُونَ لَهُمْ مِنْ ذَلِكَ مَعَ الْأَقْنَعَةِ وَالْمَلَاخِفِ الْمَتَانِ وَمَا أَشْبَهَ ذَلِكَ مِمَّا يَلْبَسُهُ الْأَعْرَابُ وَيَبِيعُونَهُمْ بِهِ وَشَايَ وَنَهْمُ:

شگفت‌آور این‌که آن‌ها که برای ما آذوقه جهت فروش می‌آوردند، آن‌چه را که می‌خواهیم، در برابر دینار یا درهم نمی‌فروشند، بلکه با خرقه و عبا و شمله سودا می‌کنند. مردم مکه از این نوع البسه و نیز ملحفه‌های محکم و قناع و لباس‌های مشابه که بدویان می‌پوشیدند، برای‌شان آماده می‌کنند و به‌وسیله‌ی همین اشیاء با بدویان تجارت می‌نمایند».^{۲۸}

در داستان شیخ صنعان هم می بینم که: (دختر ترسا از شیخ صنعان طلب خمر کرد و شیخ که از فقیرترین مردم بود و از مال دنیا پیشیزی نداشت، ناچار خرقة را پیش خمار برای چند جرعه شراب رهن کرد و شراب را آورد و با دختر نوشید.)^{۲۹}

نتیجه این که خرقة، جامه‌ی پارسیان است و صوفیان و زهاد به رنگ سیاه، پشمین و از پاره‌های به هم دوخته که در معاملات در برابر اشیا دیگر معاوضه می شده است.

از ۵۷ بار تکرار واژه‌ی خرقة در **دیوان حافظ**، ۲۸ مورد آن صرف بیان آلودگی و سالوس و ربای خرقة پوشان گردیده است و در ۱۰ مورد آن را رهن و وجه‌المثل می و باده و مطرب قرار داده است. ذکر این ۱۰ مورد خالی از لطف نمی باشد.

۱- گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن

شیخ صنعان خرقة رهن خانه‌ی خمار داشت

۲- داشتیم دلقی و صد عیب مرا می پوشید

خرقه‌ی رهن می و مطرب شد و زَنار بماند

۳- مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم

آه اگر خرقة‌ی پشمین به گرو نستانند

۴- گر شوند آگه از اندیشه‌ی ما مغبجگان

بعد از این خرقة‌ی صوفی به گرو نستانند

۵- قحط جود است آبروی خود نمی باید فروخت

باده و گل از بهای خرقة می باید خرید

۶- من این مرقع رنگین چو گل بخواهم سوخت

که پیر باده فروش به جرعه‌ی نخرد

۷- مدام خرقة‌ی حافظ به باده در گرو است

مگر ز خاک خرابیات بود فطرت او

۸- این خرقة که من دارم در رهن شراب اولی

وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی

۹- بیا که خرقة‌ی من گرچه رهن میکده هاست

ز مال وقف نبینی به نام من درمی

۱۰- در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی

خرقه جایی گرد باده و دفتر جایی)^{۳۰}

آقای پرویز خجندی مقدم به درستی می فرمایند که: «اما درباره‌ی کلمه‌ی خرقة یا هر یک از کلمه‌های فرقه - حلقه، زمره و همت که بعضی به جای واژه‌ی خرقة در بیت قرار داده اند (در بیت مورد نظر یعنی عبوس زهد) باید عرض کنم که واژه‌ی خرقة درست و انتخاب حافظ بوده است. حافظ این کلمه را که لباس قشر خاصی از جامعه یعنی صوفیان بوده، از طریق مجاز و به علاقه‌ی خاص و عام؛ به عوض لباس عموم مردم از جمله دردی‌کشان در نظر داشته و آن را به جای لباس و پوشش دردی‌کشان به کار برده است و بعد ترکیب اضافه‌ی (خرقه‌ی دردی‌کشان) را باز هم به طریق مجاز و این بار به علاقه‌ی محل و حال به عوض خود دردی‌کشان منظور نموده، محل یا لباس دردی‌کشان گفته، ولی حال یعنی خود دردی‌کشان را اراده کرده، پس با توجه به مجازهای به کار برده شده، حافظ خود را مرید دردی‌کشان گفته نه مرید خرقة یا در واقع پوشش دردی‌کشان.»^{۳۱}

با همه‌ی احترامی که برای این برداشت از شعر قائل هستیم، اما از این نکته غافل نشویم که حافظ، حافظ است و هر کلمه و حرف و صدا در ذهن بسیط او نقش خاصی را به عهده دارد. همان گونه که (ایهام که یکی از اساس‌ترین مایه‌های شعری حافظ به شمار می رود، در دست توانای خواجه به وسیله‌ی رساتر و شایسته‌تر از آن چه در کتاب‌های بدیع و صنایع شعری زیر عنوان ایهام آمده است، تبدیل می گردد.)^{۳۲} و خواجه به دلیل خاصی خرقة را مورد استفاده قرار داده است.

(عبوس: الثوب یلبس علیه الوسخ، یعنی جامه یا لباسی که چرک و

کثافت بر آن خشک شده است.)^{۳۳}

(عبس الوسخ فی یده و علیها، چرک بر روی دستش خشک شده.

أعبس الرجل، آن مرد چرکین و کثیف شد.)^{۳۴}

اشراف حافظ به زبان عرب از یک سو و تاکید او بر خرقة‌ی دردی‌کش از سوی دیگر به ما این اجازه را می دهد که معنای غریب عبوس (یعنی لباس و جامه‌ی چرکین و خشکیده) را حاصل اراده‌ی شاعر و معنی اصلی بدانییم و سپس معنی قریب عبوس (یعنی ترش رویی) را ایهامی دانسته و از تضاد آن با ترکیب خوش‌خو (گشاده‌رو) لطافت بیش‌تری به شعر بدهیم.

مسلم است که حافظ به معنی جامه‌ی چرکین برای عبوس، توجه داشته و با عنایت به این که خمار (علاوه بر معنی مصطلح) معنی ستر و پوشش راهی‌رساند (الخمار: هر نوع ستر و پوشش) تناسب و مراعات نظیر فیما بین واژگان، عبوس، خمار و خرقة برقرار گشته است. (از لحاظ معنی قریب و بعید نیز در دیوان خواجه همیشه آن چنان نیست که لفظی در بیتی دو معنی داشته باشد یکی قریب غیرمقصود و دیگری بعید مقصود، بلکه گاهی معنی قریب معنی اصلی شعر به شمار می رود و معنی غریب نیز با کمک قرائن و مناسبات به موازات معنی اصلی ایهاماً از بیت استنباط می شود و گاهی معنی قریب معنی غیرمقصود و ایهامی و معنی غریب معنی اصلی و مقصود است و زمانی هم قریب و بعید هر دو جامه‌ی است بر قامت شعر دوخته و هیچ‌یک از دیگری (از لحاظ معنی مقصودبودن) ممتاز نیست.

و مواردی نیز پیش می آید که از یک لفظ یا تمام بیت در نظر اول دو معنی و مفهوم استنباط می شود و هر دو مفهوم از لحاظ قرب و غرابت یکسان است و به هر دو اعتبار معنی شعر صحیح و فصیح می باشد.)^{۳۵} شاید بتوان ادعا کرد که جمود و خشکی و تیرگی و سیاهی موجود در مصراع اول بیت یعنی جمله‌ی عبوس زهد به وجه خمار نشیند، حاصل روانی، لطافت و شادابی جمله‌ی ماقبل آن باشد. یعنی تضاد همیشه حاکم بر روابط فیما بین حافظ این رند عالم‌سوز را ستیز با ریاکاران مردم‌فریب، در این غزل به اوج خود رسیده است و حاصل همین تضاد است که ذهن خلّاق، پویا و بسیط شاعر را پس از بیان جمله‌ی روان، روشن و مفرّح (که من نسیم حیات از پیاله می جویم) بلافاصله و بدون مقدمه به ترکیب تیره و تار، مبهم و غم بار عبوس زهد کشانیده است.

در بیت اول یا به عبارتی جمله‌ی ماقبل که شاعر می فرماید:

سرم خوش است و به بانگ بلند می گویم

که من نسیم حیات از پیاله می جویم

کلمات (خوش، بانگ بلند، نسیم، نسیم حیات، پیاله) و صداهای

منابع و ماخذ

- ۱- دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، غزل ۳۷۹.
 - ۲- ماهنامه‌ی حافظ، شماره‌ی ۳۳، ص ۹۲، مقاله‌ی سع‌ی بلیغ ولی ناتمام در عبوس زهد، به قلم هرمز شیرین بیک مهاجر.
 - ۳- المنجد، (عربی به فارسی)، ترجمه‌ی محمد بندریگی.
 - ۴- فرهنگ اشعار حافظ، احمدعلی رجائی بخارائی، انتشارات علمی، ص ۲۴۱.
 - ۵- همان کتاب، ص ۲۴۲.
 - ۶ و ۷ و ۸ و ۹- همان کتاب، ص ۲۴۴، ۲۴۵.
 - ۱۰- قرآن کریم، س ۱۲، آیه‌ی ب ۲۰.
 - ۱۱- تفسیر ادبی و عرفانی قرآن مجید، خواجه عبدالله انصاری، نگارش حبیب‌الله آموزگار، ج اول، ذیل آیه‌ی مربوطه.
 - ۱۲- احمدعلی رجائی بخارائی، همان کتاب، ص ۲۴۸.
 - ۱۳ و ۱۴- مکتب حافظ یا مقدمه‌ی بر حافظ‌شناسی، منوچهر مرتضوی، انتشارات ستوده، چاپ سوم، ۱۳۷۰، ص ۴۳۱ و ۴۳۲.
 - ۱۵- تاریخ ایران باستان، ۳ هخامنشیان، اردشیر خدادادیان، ص ۵۷ و ۷۷ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹- انجیل متی، باب ۲۳، آیه‌های ۲۲ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ و ۱ و ۲ و ۳.
 - ۲۰- ماهنامه‌ی حافظ، شماره‌ی ۳۵، علی اکبر افراسیاب پور، ص ۴۲ و ۴۳.
 - ۲۱- منوچهر مرتضوی، همان کتاب، ص ۳۰۸ و ۳۰۹.
 - ۲۲- مثنوی مولوی.
 - ۲۳- منوچهر مرتضوی، همان کتاب، ص ۴۹۳.
 - ۲۴- احمدعلی رجائی بخارائی، همان کتاب، ص ۲۱۰.
 - ۲۵ و ۲۶ و ۲۷- همان کتاب، ص ۲۱۱.
 - ۲۸- همان کتاب، ص ۱۹۹ و ۲۰۰.
 - ۲۹- منوچهر مرتضوی، همان کتاب، ص ۲۹۰.
 - ۳۰- فرهنگ واژه‌نمای حافظ، مهین دخت صدیقیان و ابوالطالب میرعابدینی، نشر امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۶، ص ۴۰۷.
 - ۳۱- ماهنامه‌ی حافظ.
 - ۳۲- منوچهر مرتضوی، همان کتاب، ص ۴۳۳.
 - ۳۳- المنجد، چاپ قدیم، متاسفانه آدرس و نشانی دقیق تری در دست ندارم.
 - ۳۴- المنجد، ترجمه‌ی محمد بندریگی، ذیل حرف (ع).
 - ۳۵- منوچهر مرتضوی، همان کتاب، ص ۴۵۸.
- * صنایع ادبی شامل: ۱- تشخیص، برای فاعل (عبوس زهد)، لباس زهد یا خرقة که با فعل ننشیند، شخصیت یافته است. عبوس زهد به وجه خمار ننشیند.
- ۲- تناسب: عبوس (به معنای ترشرو)، وجه (به معنای صورت)، مراعات نظیر در عبوس زهد به معنای جامه‌ی زاهد و خرقة‌ی دردی کش و خمار نیز به معنی ستر و پوشش که هر سه معنی لباس و پوشش را می‌رساند. زهد و مرید، خرقة و زهد.
- ۳- تضاد بین زهد و دردی کش، بین عبوس و خوش خو و نیز بین عبوس زهد با خرقة دردی کش خوش خو.
- ۴- تتابع اضافات: در اضافه‌های مرید خرقة‌ی دردی کشان خوش خویم.
- ۵- و استعاره و ایهام که هر کس تناسب با دریافت خود می‌تواند کشف نماید.

(می، جوی، یم) در فعل می‌جوییم. هر یک به تنهایی و همه در مجموع، تابلوهایی زیبا با فضایی باز و روشن، حرکتی مثبت، همراه با آوایی لطیف و دل‌نشین و حیات‌بخش، ترسیم و القا می‌گردد. اما ناگهان همه‌ی این مجموعه‌ی بالنده و زیبا در برخورد با صدایی خشک و خشن و معنایی تیره‌تر (عبوس زهد) تغییر رنگ و جهت داده و مخاطب را در زاویه‌ی محدود و تنگ، محیطی بسته و منفی و مبهم و غم‌آلود متوقف می‌نماید و انگار که شاعر از حال و هوای شاعرانه خارج شده و بدون رعایت موازین شعری در حال بیان یک جمله‌ی خبری صرف است.

عبوس زهد، جامه‌ی زهد ریایی درد خمار را دوا نمی‌نماید. برای دفع خمار، می و باده می‌باید و برای وصول آن وجه (پول) لازم است و چون پولی در بساط نیست (مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم) خرقة بایستی در رهن شراب قرار گیرد و جامه‌ی خشک و چرکین زهد ریایی (عبوس زهد) را هیچ‌کس به پیشیزی قبول نمی‌نماید.

توجه به این نکته نیز حائز اهمیت است که از پنج بار کاربرد واژه‌ی وجه در دیوان حافظ در سه مورد پول اراده گردیده است.

- ۱- ابر آزادی برآمد باد نوروژی وزید
وجه می می‌خواهم و مطرب که می‌گوید رسید
- ۲- ساقی بهار می‌رسد و وجه می‌نماند
فکری بکن که خون دل آمد ز غم به جوش
- ۳- نذور و فتوح صومعه در وجه می‌نهیم
دل ق ریا به آب خرابیات برکشیم

نتیجه؟ : عبوس زهد، جامه‌ی تیره و کهنه و چرکین (به‌مناسبت معنی رنگ سیاه و چرک و کثافت خشک‌شده که قبلاً بیان گردید). جامه‌ی آلوده؛ بزرگ‌ترین گناهان، گناه نابخشودنی ریا و عجب. چنین جامه‌ی ارزش و اعتبار به گرو نشستن و گرو نهادن را ندارد. گر شوند آگه از اندیشه‌ی ما مغیجان

بعد از این خرقة‌ی صوفی به گرو نستانند
چنین جامه‌ی فقط به درد سوختن می‌خورد، همان‌گونه که صاحب آن در آتش غضب و قهر خداوندی می‌سوزد و خواهد سوخت.

به سوزند چوب درختان بی‌بر
سزا خود همین است مر بی‌بری را
ناصر خسرو

یا
من این مرقع رنگین چو گل بخوام سوخت
که پیر باده‌فروش به جرعه‌ی نخرد
حافظ

آری! این جامه مناسب سوختن است نه لایق وجه‌المثل باده قرارگرفتن. لهذا مرید خرقة‌ی دردی‌کشان خوش‌خویم یا خوشاوقت قبای درنوشان.

ریا و ریاکار چه‌ریایی عبوس دارد. او تابوت‌ران مرده‌ی خویش را بر چهره حمل می‌نماید.

آیا تاکنون دیده‌ی که مرده‌ی بخندد؟! ■

جناب آقای دکتر حسین اعرابی

درگذشت مادر ارجمندتان را تسلیت می‌گوییم.

کمیته‌ی مرکزی حزب ایران